

انگشتر کولی / آلكساندر هوسپيان (نمایشنامه)

نمایشنامه: انگشتر کولی

□ نوشته: آلكساندر هوسپيان

□ ترجمه: آندرانیک خچومیان

کاش می‌شد که او نیز برادرش را از درون انگشتر کولی می‌دید.
آ.خ.

□ اشاره

«آلكساندر هوسپيان» Alexeender Hovsepian نمایشنامه‌نویس، سناریست و کارگردان تئاتر جمهوری ارمنستان متولد سال ۱۹۴۸ است. کارهای چاپ شده و به فیلم درآمده او عبارتند از: «بدون عنوان»، «ژوکند»، «انگشتری کولی»، «چهار گوشه عشق»، «تلفن زنگ می‌زند»، «یرواند کوچار» و «فرشته سیاه».

«آلكساندر هوسپيان» نمایشنامه‌های «بازی استریندبرگ»، «قصه‌های تومانیان»، «ادیپ شهریار»، «چهار گوشه عشق»، «برای شرف» و «تلفن زنگ می‌زند» را کارگردانی و اجرا کرده است. نوشته‌های او به زبان روسی و اوکراینی و این دومین نمایشنامه اوست که به فارسی ترجمه شده است.

□ شخصیتها:

کارو Karo ۶۵ ساله

جانو Jano همسر او ۶۰ ساله

پارگو Pargev نوه آنها ۶ ساله

گورگ Gevorg پسر آنها ۱۷ ساله

هایاستان Hayastan عروس آنها ۲۴ ساله

وارسه Varse عروس آنها ۳۲ ساله

گوهر Gohar عروس آنها ۲۸ ساله

[صحنه، نمایشگر خانه کارو است که در یکی از روستاهای ارمنستان قرار دارد. اتاق بزرگ خانه، سه در دارد که یکی به سمت حیاط، دیگری به سمت آشپزخانه و سومی به سمت اتاقهای درون راهرو باز می‌شوند. «کارو» کنار نوه‌اش «پارگو» نشسته و به او الفبا یاد می‌دهد. «هایاستان» به کاری مشغول است. «گوهر» و «وارسه» نیز که مشغول انجام کارهای خانه هستند، مدام می‌آیند و می‌روند.]

کارو الف.

پارگو الف.

کارو ب.

پارگو ب.

کارو پ.

پارگو پ.

[جانو وارد می‌شود.]

جانو گورگ اومد با خودش آرد و شکر و نمک آورده. گوهر، وارسه؛ زود باشین برین کمکش کنین. [وارسه و گوهر بیرون می‌روند.] هایاستان، تو میز ناهار رو آماده کن.

پارگو هوار، گورگ اومد. برم ببینم برام روروک آورده. پدربزرگ، درس باشه برای بعد. باشه؟

کارو باشه پسرم. بدو برو کمکش هم می‌کنی.

پارگو الف، ب، پ. [الفبا را با صدای بلند تکرار می‌کند و خوشحال بیرون می‌رود.]

کارو جانو.

جانو بله.

کارو راجع به او موضوع به گورگ حرف نزنه و گرنه خودت که می شناسیش.

جانو چرا باید بگم. دیوونه که نیستم.

کارو خیل خب تو برو من الان می یام. [می خواهد از جایش بلند شود].

جانو بشین، بشین استراحت کن. امروز خیلی زحمت کشیدی. چند تا کیسه است و خودمون جابه جاش می کنیم. [جانو

خارج می شود. هایاستان میز ناهار را می چیند].

هایاستان پدر، برات سوپ بریزم؟

کارو نه دخترم، برام کمی دوغ بیار.

هایاستان باشه پدر. [گورگ وارد می شود].

گورگ سلام.

هایاستان سلام گورگ. [بیرون می رود].

کارو سلام پسرم. کی از شهر راه افتادی که اینقدر زود رسیدی؟

گورگ صبح زود.

کارو خسته شدی هان؟

گورگ نه زیاد.

کارو توی شهر چه خبر؟

گورگ هیچی... اینجوری که معلومه جنگ داره تموم می شه.

کارو از کجا معلوم... از کجا... برادرت... آه، نمی دونم، نمی دونم.

گورگ اینقدر فکرش رو نکن پدر. طوس از کیونسبرگ نامه فرستاده. آرام هم که در مسکوست. اونها به اندازه کافی جنگیدن و

به زودی بر

می گردن.

کارو خدا کنه پسرم؛ اما کی می دونه چی پیش می یاد. جنگ جنگه و سرباز هم سرباز. امروز اینجان فردا

جای دیگه. خدا کنه این جنگ لعنتی زود تموم بشه.

گورگ تموم می شه پدر، تموم می شه.

کارو خدا از دهنه بشنوه گورگ جان.

گورگ پدر ...

کارو بله ... بگو. چرا ساکت شدی؟ چی شده؟

گورگ پدر، حرفهایی را که توی ده می زنن درسته؟

کارو کدوم حرفها؟ [هایاستان پارچ به دست وارد می شود].

هایاستان نوش جان کن پدر. کمی شور درست کردم. تو اینجوری دوست داری مگه نه؟

کارو آره دخترم، زنده باشی. [هایاستان می خواهد برود].

گورگ صبر کن هایاستان.

هایاستان چیه داداش؟

گورگ حرفهایی که تو ده می زنن درسته؟ [هایاستان سکوت می کند].

گورگ چرا جواب نمی دی؟ [هایاستان سرش را پایین می اندازد].

کارو برو دخترم؛ برو به دیگران کمک کن. [هایاستان بیرون می شود].

گورگ پس همه اون حرفها درسته پدر. من اونو می کشم، می کشمش. [پارگو وارد می شود].

پارگو گورگ، روروک جیرجیر می کنه. اگر رنگش کنیم خیلی قشنگ می شه. می چرخه و زیر آفتاب عین رنگین کمان برق می زنه.

گورگ اون رو

رنگ می کنیم، مگه نه؟

گورگ آره رنگش می کنیم.

پارگو پدربزرگ، اون لواش و پنیر رو لقمه کن و گرنه از گرسنگی تلف می شم.

کارو خب بشین عین آدم بخور. روروک که فرار نمی کنه.

پارگو نه پدربزرگ. ساموئل منتظر منه. داریم بازی می کنیم. یه بازی خوب یاد گرفتیم؛ خیلی خوبه.

کارو خیلی خب. بگير و برو. [پنير را در نان لواش می پیچد و به او می دهد].

پارگو گورگ، امروز یا فردا حتماً رنگ کنیم باشه.

گورگ باشه. [پارگو شاد و خندان بیرون می رود].

کارو گورگ چرا چیزی نمی خوری؟

گورگ اشتها ندارم.

کارو اگر بخوری، اشتها باز می شه. راستی نوهام چطور بودن؟ اون آرمن گوش دراز چطور بود؟

گورگ خوب بود پدر.

کارو گورگن چی؟ اونجا هم جنگ و دعوا راه می ندازه؟

گورگ نه پدر، فکر نمی کنم. عمو واروس، شکایتی نداشت.

کارو واروس حالش چطور بود؟

گورگ زخم پاش خوب نمی شه.

کارو خب دکترها چی می گن؟

گورگ یه دارو براش تجویز کردن، می گن خوب می شه.

کارو وقتی می گن حتماً خوب می شه، می ره.

گورگ آره خوب می شه و می ره؛ همه چیز خوب می شه و می ره و ما هم آروم می شینیم و سوپ می خوریم و همه چیز رو تحمل

می کنیم.

کارو چی داری غرغر می کنی؟

گورگ پس هر چی می گن درست؛ آره پدر؟ خیلی خب، فرض کنیم که ویراب، من رو بچه تصور کرده. مگه نمی دونه که طوس

و آرام زنده هستن.

آخه چطور جرات کرده؟! نه، نه، من اون رو می کشم.

کارو آروم باش، آروم باش گورگ. به من گوش کن. خدا کنه که برادرهات سر و مور گنده به خونه بیان و سر زن و بچه هاشون

باشن؛ ولی ما که

می‌دونیم سمبات، رشیدترین پسر دیگه وجود نداره. شاید سال ۴۱ پسر شهید شد که چنین روزی برسه. ببین ارتش ما کجاست؟ اونها توی برلین هستند ... آره سمبات پر کشید و رفت. دیگه عقاب تیز پروازم نیست؛ اما الان هایاستان بدون شوهره و پارگو بدون پدر. هایاستان جوونه پسر. ما نمی‌تونیم وادارش کنیم که تنها بمونه. این اجازه رو نداریم. تو فکر می‌کنی تحمل همه اینها برام راحتی؟

گورگ پدر، این چه حرفیه؟ یعنی چی که پارگو بدون پدر. پس من، تو، طوس و آرام چکاره‌ایم؟ آخه چی داری می‌گی پدر.
[وارسه و گوهر وارد می‌شوند.]

وارسه تموم کردیم پدر. همه را جا به جا کردیم.

کارو به اسب آب دادین؟

وارسه دادیم.

کارو زنده باشین. خب حالا کمی استراحت کنید.

گوهر گورگ جان، بچه‌ها چطور بودن؟

کارو بچه کدومه؟ آرمن و گورگن خیلی وقته که دیگه بچه نیستند.

گورگ خوب بودن. خیالت راحت باشه. پدر راست می‌گه. اونها خیلی وقته که بچه نیستند. عمو واروس به اونها رو نمی‌ده. توی

کارخونه هم از اونها

راضی هست. شبها هم به مدرسه می‌رن. خیلی هم خوب درس می‌خونن. خیالت راحت باشه. همه چیز روبراهه. حتی به من پول

فرستادن.

گوهر داداش، این جنگ کی تموم می‌شه؟

گورگ به زودی.

وارسه داداش، درسته که اون هیتلر بی‌صاحب مونده، سقط شده؟

گورگ درسته.

وارسه زودتر از اینها باید سقط می‌شد. خاک تو سرش کنن. [جانو و به دنبالش، هایاستان وارد می‌شوند.]

جانو آفرین به عروسهای خودم. همه چیزها رو جا به جا کردن... واه، چرا چیزی نمی‌خوری پسر؟

گورگ نمی‌خورم مادر. گرسنه نیستم.

جانو چطور گرسنه نیستی؟ این همه راه اومدی و می‌گی گرسنه نیستم. هایاستان، پارگو را صدا کن بیاد با گورگ غذا بخوره.

طفلك تموم روز

چیزی نخورده.

کارو آره، صداش کن دخترم. اون به ذوق روروک همه چیز رو فراموش کرده. [هایاستان در را باز کرده و پارگو را صدا می‌زند].

هایاستان پارگو، پارگو بیا، بیا غذا بخور و بعد دوباره برو بازی کن. [پارگو وارد می‌شود].

پارگو داداش گورگ، روروک را کی رنگ می‌کنیم؟ امروز یا فردا؟

گورگ فردا پارگو جان. امروز خیلی خسته‌ام.

پارگو فردا؟ اما صبح زود، باشه؟

گورگ باشه.

هایاستان بشین پسر، بشین و غذا بخور.

پارگو نمی‌دونی مادر که روروک چطوری می‌چرخه، عالی‌یه.

جانو بخور مادر جان، بخور سمبات کوچولوی من.

پارگو مادر بزرگ، پدرم روروک داشت؟

جانو بله که داشت. مگه بدون روروک می‌شه؟

پارگو عین همین بود؟

جانو درسته عین همین بود.

پارگو پس چرا گریه می‌کنی؟

جانو گریه نمی‌کنم. پیری‌یه. یک وقت می‌بینی وقت و بی‌وقت از چشمهام می‌چکه. بخور پسر، بخور. [سکوت سنگینی حاکم

می‌شود].

کارو گورگ، چند گونی آرد آوردی؟

گورگ سه گونی آرده، دو کیلو نمک، پنج کیلو شکر و مقداری میخ و یک گالون نفت ... آه داشت یادم می‌رفت. [از جیبش

انگشتی را بیرون

می‌آورد.] و این انگشتر.

کارو اون چیه؟

گورگ انگشتر.

کارو انگشتر؟ از کجا آوردی؟

گورگ از بازار خریدم.

جانو خریدی؟

گورگ آره، کولیها می‌فروختن. اونها می‌گفتن اگر در شب مهتابی از درون انگشتر به ماه نگاه کنی و کسی را که در جنگ است،

بینی، ثابت می‌شه

که اون فرد زنده است، حتی اگر نامه سیاه هم دریافت کرده باشی، فرقی نمی‌کنه؛ اون زنده است؛ اما اگر به جز ماه چیز دیگه‌ای

بینی پس حتماً شهید شده ... همه می‌خریدن، من هم خریدم.

جانو چقدر بابتش پول دادی؟

گورگ ۱۵۰ تا.

جانو سنگ معمولی یه؟

گورگ احتمالاً. کسی نمی‌دونست. همه می‌خریدن، من هم خریدم. کولیها گفتن که امروز ماه کامله.

پارگو پس امروز می‌تونم پدرم رو بینم؟

گورگ بله که می‌تونی.

پارگو مادر سیر شدم. بین چقدر شکمم باد کرده. برم بینم زیاد مونده تا خورشید غروب کنه. [بیرون می‌رود.]

کارو بین چطور روروک را فراموش کرد. این کولیها چه بازیهایی که در نمی‌یارن.

هایاستان گورگ، میز رو جمع کنم؟ دیگه نمی‌خوری؟

گورگ جمع کن. [هایاستان میز را جمع می‌کند و بیرون می‌رود.]

جانو وارسه، مرغها رفتن توی باغچه. برو جمعشون کن. همین الان گوسفندها رو می یارن. بیرشون طویله. گوهر تو هم برو گاو رو بیار. [وارسه و

گوهر خارج می شوند.]

گورگ مادر، بگو ببینم هایاستان به اون چه جوابی داده.

جانو به کی؟ چی داری می گی؟

کارو گورگ همه چیز رو می دونه جانو.

جانو از کجا؟ کی گفته؟

کارو یکی که بدونه، همه ده خبر دار می شن.

جانو آه خدا! آخه چیزی نشده؛ اما اون خونه خرابها بین چی یا که نمی گن. اونقدر به سر و پا افتادن که نگو. جوری نگاهم

می کنن که انگار لخت

دارم راه می رم. چرا؟ آخه برای چی؟

گورگ برای اینکه هایاستان، عروس توست، نه عروس کس دیگه. اون زن سمبات تو، سمبات ما و سمبات اونهاست. نه، من

نمی ذارم؛ هایاستان

چنین جرأتی نمی کنه. می کشم. هر دوشون رو می کشم. آره، آره می کشم.

کارو ساکت شو.

گورگ نه. پدر نمی تونم. خواهش می کنم جلوی دهنم رو نگیر. مادر بگو هایاستان چه جوابی به اون بدجنس داده. بگو چرا حرف

نمی زنی؟

جانو چی بگم پسر؟ ما از هایاستان چیزی نپرسیدیم. دیروز رنگ پریده از سرچشمه اومد. نفس نفس زنان گفت که ویراب به او

پیشنهاد

ازدواج داده و هنوز حرفش تموم نشده بود که به طرف انبار هیزمها دوید و تمام روز گریه کرد.

گورگ من اونو می کشم. می کشم ... هایاستان، هایاستان!

کارو چه سر و صدایی راه انداختی؟ هایاستان را چرا صدا می کنی؟ ازش چی می خواهی؟

گورگ می‌خوام بدونم هایاستان به اون بدجنس چه جوابی داده. [پارگو وارد می‌شود].
هایاستان بگو داداش.

گورگ به اون ویراب بی همه چیز چه جوابی دادی؟ [هایاستان سکوت می‌کند]. بگو، چرا زبونت بند اومده؟ حرف بزن. [پارگو وارد می‌شود].

پارگو گورگ آفتاب داره می‌ره پشت کوه. به زودی ماه در می‌یاد و من پدرم رو می‌بینم. مادر بزرگ درسته که پدرم اینجوری،
کمر باریکی داشت و
اینجوری سینه پهن.
جانو درسته پسر، درسته.

پارگو و اون از همه قویتره. درسته مادر؟
هایاستان درسته.

پارگو و اون قهرمانه، کلی مدال و درجه داره. گورگ از توی انگشتر، مدالها و درجه‌ها هم دیده می‌شن؟
گورگ آره.

پارگو پس من می‌رم به استقبال ماه. انگشتر کو؟ پیش توست؟
گورگ آره پیش منه، پارگو جان.
پارگو مواظب باش گم نکنی.

گورگ نه، گمش نمی‌کنم. [پارگو به سمت بیرون می‌دود].

کارو ببین چه بازی‌ای در آوردن این کولیها. پارگو روروک رو فراموش کرد.

گورگ گوش کن هایاستان، مگه اون نامرد تا به حال پارگو رو ندیده؟ مگه نمی‌دونه که شما پسر دارین. نمی‌فهمم چطور جرأت
کرده به تو

پیشنهاد ازدواج بده؟! با تویی که همسر سمباتی، چطور جرأت کرده؟! هایاستان خواهرم، بگو چه جوابی به اون دادی؟ [هایاستان
گریه می‌کند]. حرف بزن. چرا ساکتی؟

کارو خفه شو طوله سگ، نگاهش کن چه قشقرقی راه انداخته... گریه نکن هایاستان. آروم باش دخترم... من هیچی نمی گم و هی تحمل

می کنم. می گم بالاخره می فهمه؛ اما نه؛ مثل سگ از بند آزاد شده هی پارس می کنه.

گورگ ولی پدر ...

کارو حرف نزن و خوب گوش کن بین چی می گم. گوش کن و حرفهام رو آویزه گوشت کن. دیگه نشنوم که سر هایاستان، زن برادر بزرگت داد

بزنی. این رو همیشه به یاد داشته باش. فهمیدی؟

گورگ فهمیدم پدر، منو ببخش. هایاستان من رو ببخش.

کارو اما حالا ... هایاستان دخترم، حالا که حرفش رو زدیم باید تمومش کنیم. این رو بدون دخترم، من نمی ذارم و هیچکسی هم اجازه نداره تو

رو مجبور کنه که خلاف میل عمل کنی. تو آزادی. حق داری هر طور که دلت می خواد تصمیم بگیری و هیچکدوم از افراد خانواده ما تا زمانی که من زنده ام، حق نداره تو رو مقصر بدونه.

گورگ پدر ...

کارو ساکت شو.

جانو آروم باش کارو. تو هم آروم باش پسر؛ اما تو دخترم ... بگو که به ویراب بی وجدان چه جوابی دادی؟ بگو هایاستان، بگو دخترم ما باید

حقیقت را بدونیم.

هایاستان من هیچ جوابی ندادم مادر. اون نداشت که یه کلمه حرف بزنه. تند تند گفت که به راه دوری برای کار می ره. گفت وقتی برگشتم از تو

خواستگاری می کنم. گفت و دوید و رفت.

گورگ و تو ساکت بودی و گوش می کردی؟ تو هیچی نگفتی؟

هایاستان من یه چیزهایی گفتم. یه چیزهایی از پشت سرش فریاد زدم؛ ولی یادم نیست چی گفتم.

گورگ کجا باهات حرف زد؟

هایاستان کنار چشمه.

جانو اونهایی که اونجا بودن گفتن که تو بعد از رفتن اون با صدای بلند گفتی: «سمبات کجایی؟ سمبات» و بعد ساکت شدی و

آواز «ماه، ای ماه»

رو خوندی.

هایاستان آه، بله یادم اومد؛ همه چیز یادم اومد. [می‌خواند].

ماه، ای ماه گردان، ندیدی یارم را

ندانم کجاست، ندیدی یارم را

ماه، ای ماه گردان، اگر پنهانش کرده‌ای

بگو برگردد، چشم‌هایم یک دریا اشکه [گریه می‌کند].

جانو آروم باش دخترم، آروم باش.

گورگ منو ببخش هایاستان، ببخش خواهرم. من گناهی ندارم. وقتی این مسأله رو شنیدم، نزدیک بود دیوونه بشم. نه فقط من،

بلکه همه ما، همه

ده دیوونه شد. آخه ما می‌دونستیم که چقدر همدیگر رو دوست داشتید. آه چقدر همدیگر رو دوست داشتید ... یادتونه چه جشن

عروسی گرفتیم؟ اما وقتی پارگو به دنیا اومد ... آخه تا به حال چنین جشنی توی ده برگزار نشده بود. آه، چقدر همدیگر را دوست

داشتید.

پارگو مادر، مادر، ماه در اومده، اون گرده، مثل مدال گرده. گورگ زود باش انگشتر رو بده.

گورگ بگیر. [پارگو انگشتر را می‌گیرد و بیرون می‌رود].

کارو اما اگر اون سمبات را نبینه چی؟

گورگ چی می‌گی پدر؛ می‌بینه؟ بله برادر من شهید شده؛ ولی این به اون معنا نیست که ما اون رو نمی‌بینیم.

جانو ما می‌بینیم؛ ولی برای پارگو سخته، اون خیلی کوچیک بود. یادش نمی‌یاد.

گورگ یادش می‌یاد مادر. اون با چشم‌های ما سمبات رو می‌بینه. من مطمئن هستم.

جانو خدا کنه پسر؛ خدا کنه. [سکوت، همه بی‌صبرانه منتظرند].

پارگو [از بیرون صدایش شنیده می‌شود]. [پدر، پدر، من تو رو می‌بینم پدر. (در باز می‌شود و پارگو به درون می‌آید). مادر، مادر من پدر رو دیدم.

خیلی خوشگله، کمر باریکی داره و سینه پهن. پدر به من لبخند زد؛ مثل توی عکس لبخند زد. روی سینه‌اش پر از مدال و درجه بود. بریم مادر، بریم تو هم پدر رو ببینی. بیا، بگیر انگشتر رو. اون خیلی قوی شده مادر. شماها چیزی ندیدین. بیاین بریم ببینیم که چه پدری دارم. اون یه قهرمان واقعی یه. بلند شو مادر بزرگ. گورگ تو چرا نشستی؟ بیا بریم گورگ. گورگ برین، برین من الان می‌یام.

کارو بریم جانو، بریم پسرمون رو ببینیم. [به جز گورگ همه می‌روند. کمی بعد از بیرون حرفهایی به گوش می‌رسد دال بر اینکه هر کسی چگونه سمبات را دیده است].

گورگ [نشسته است. آواز می‌خواند].

ماه، ای ماه کجاست برادرم

کجا پرواز کرده، ندیدی او را

ماه، ای ماه، اگر پنهانش کرده‌ای

بگو برگردد، چشم‌هایم دریای اشکه.

[وارسه وارد می‌شود. گورگ آوازش را قطع می‌کند].

وارسه عجب دیوونه‌ای یه گوهر.

گورگ چرا مگه چی شده؟

وارسه راجع به انگشتر به همه ده گفته. توی ده هم که می‌دونی، خونه‌ای نیست که پاکت سیاه نگرفته باشه. همین الانه که همه

ده جمع بشن

اینجا.

گورگ بذار بیان و ببین. پس برای چی انگشتر رو خریدم؟

وارسه اما همه اینها دروغه گورگ. مطمئنم که کسی رو پیدا نمی‌کنی از درون انگشتر به ماه نگاه کنه و فرزند شهید یا برادرش رو و یا پدرش رو

نبینه. آخه اینطوری هم مردم رو فریب می‌دی؛ ولی یه ماه یا یه سال دیگه چی؟

گورگ نمی‌دونم وارسه، نمی‌دونم؛ ولی به نظرم تو، من و همه اونهایی که زنده‌ان باید کاری کنن که مردم بتونن یه ماه، یه سال و صد سال دیگه

هم شهدای خودشون رو ببینن؛ حتی اگر شده از درون انگشتر؛ حتی روی ماه، هر جا که می‌خواهد باشه، فقط ببینن. [پارگو به درون می‌آید.]

پارگو گورگ، همین الان ساموئل، پدرش رو از توی انگشتر دید؛ اما همه فکر می‌کردن که اون شهید شده؛ گوش می‌دی؟ این صدای مادر

ساموئل، خاله وارتوشه که داره باهاش حرف می‌زنه. [از بیرون صحبت‌هایی به گوش می‌رسد. این صحبت‌ها باید تا پایان نمایش ادامه داشته باشند.] ماما هم با پدرش حرف می‌زد. مادر بزرگ و پدر بزرگ هم. همه با اون حرف زدیم. تو نمی‌خوای با پدرم حرف بزنی؟

گورگ می‌خوام؛ البته که می‌خوام.

پارگو پس زود باش. روستاییها توی صفاند. یه وقت می‌بینی ماه می‌ره پشت ابرها و تو اون رو نمی‌بینی.

گورگ می‌بینم. تو برو من هم الان ...

پارگو البته تو بدون نوبت هم می‌تونی ببینی؛ چون انگشتر مال توست.

گورگ بله که می‌تونم؛ ولی بهتره تو بری و برام نوبت بگیری.

پارگو باشه داداش. [پارگو می‌رود. گوهر وارد می‌شود.]

گوهر گورگ، وارسه، قسم می‌خورم که همین الان سمبات و دایی‌ام رو دیدم. اول چیزی معلوم نبود؛ ماه فقط لکه‌هایی بود، لکه‌های سیاه. بعد

دایی‌ام، سروپ رو دیدم که برام دست تکون می‌داد و لبخند می‌زد. دایی‌ام لباسهای شهری تنش بود. بعد سمبات رو دیدم که سوار بر اسب سفیدی از بالای کوه‌ها پرواز می‌کرد و فریاد می‌زد. من نشنیدم چی می‌گفت؛ اما فکر کنم هایاستان و پارگو رو صدا می‌زد. شاید می‌خواست پارگو را ببیند.

وارسه بسه گوهر، حرف نزن، دیگه بسه.

گوهر وارسه تو هم برو ببین. ممکنه پدرت رو ببینی. شاید زنده باشه.

وارسه گفتم بسه دیگه؛ حرف نزن. پدرم شهید شده شهید. آه پدر، پدر. [وارسه بیرون می‌رود، کارو می‌آید].

کارو وارسه چه‌ش بود؟

گورگ یاد پدرش افتاده.

کارو بله، بله. لئون آدم خوبی بود. معلم بود، خدا بی‌امرزدش. باید از توی انگشتر نگاه کنم. شاید زنده است... می‌دونی گورگ،

انگار انگشتر کولی

چیز معمولی نباشه. شاید یه چیز جادویی‌یه. پسر سمبات رو دیدم. داشت توی شهر قدم می‌زد. شاید برلن بود یا پراگ. شاید

اونجا فرستادنش و شاید اونجا وجودش لازم بوده.

گورگ هر چیزی امکان داره پدر.

کارو گورگ پس کولیه‌ها گفتن اگر از درون انگشتر به ماه نگاه کنی و عزیزت رو که در جبهه است ببینی؛ یعنی اینکه زنده است.

گورگ آره، همین رو گفتن.

کارو من سمبات رو مثل پسرهای دیگه‌ام، طوماس و آرام دیدم. [جانو وارد می‌شود].

جانو آه خدای من، کارو؛ سمبات ما زنده است. من سه بار نگاه کردم و هر سه بار که می‌دیدم ازش پرسیدم: تو زنده هستی

پسر سمبات؟

لبخند می‌زد و این جمله رو تکرار می‌کرد: البته که زنده‌ام مادر. آه خدای من، پسر زنده است.

[پارگو وارد می‌شود].

پارگو پدر بزرگ، پدر مانوک هم شهید نشده. اون پدرش رو دید و با پدرش حرف زد. نامه سیاه اشتباهی بوده. همه اونها دروغه

پدر. مانوک هم

زنده است.

[پارگو بیرون می‌رود. ناگهان صدای گریه بچه‌ای از بیرون شنیده می‌شود. هایاستان داخل می‌شود.]

کارو کی بود که گریه می‌کرد هایاستان؟

هایاستان کارینه، دختر آروس بود.

کارو آخه برای چی؟

هایاستان طفلک پدرش رو ندید. به جز لکه‌های سیاه چیز دیگه‌ای ندید. آروس هم بیچاره رو کتک زد.

جانو مگه دیوونه است. [بیرون می‌رود و بعد از چند لحظه، صدای گریه بچه قطع می‌شود.]

کارو تو چی دخترم، سمبات رو دیدی؟

هایاستان من همیشه اون رو می‌بینم.

کارو ما رو ببخش دخترم. ببخش. [پارگو و جانو وارد می‌شوند.]

پارگو مادر بزرگ چرا کارینه پدرش رو ندید؟ عمه آروس دید؛ ولی کارینه ندید.

جانو برای اینکه اون خیلی کوچیکه. بزرگ که بشه می‌بینه.

هایاستان بیا جلو پارگو جان. بیا پیشم پسر گنده من. تو بابا رو دیدی نه؟

پارگو دیدم مادر. اون خیلی خوشگل بود. به من لبخند زد. می‌دونی مادر، پدر یه همچین کمر باریک و یه همچین سینه پهنی

داره. اون از همه

قویتره. بار دوم که دیدم، پدر سوار اسب سفید بود و پرواز می‌کرد و من رو صدا می‌زد. من هم پرسیدم «پدر تو زنده‌ای» و اون

جواب داد «البته که زنده‌ام پسر». مادر تو پدر رو چطور دیدی؟

هایاستان من دیدم که اون از کوه‌های بلند پر برف، داشت پایین می‌اومد و اطرافش هر چی بود، سبز می‌شد. وقتی هر چهار

طرفش مثل بهار سبز

شد، این آواز رو خواند:

سراغ عشقت را از ماه مگیر

من هر بهار به دیدنت می‌آیم.

پارگو آه مادر، چقدر قشنگه من این رو ندیدم. برم بینم. [می‌رود].

جانو تو واقعاً این آواز رو شنیدی؟

هایاستان من همیشه این آواز رو می‌شنوم مادر.

جانو ما رو ببخش دخترم. [از بیرون سر و صدای زیادی شنیده می‌شود].

کارو چه اتفاقی افتاده، این چه سر و صدایی یه؟ گوهر برو ببین چی شده؟ [وارسه وارد می‌شود].

وارسه پیروزی! پیروزی! جنگ تموم شد.

کارو کی گفت؟

وارسه مسئول ده. رادیو گفته.

پارگو [وارد می‌شود]. مادر، مادر پیروزی. پدر به من گفت که ما پیروز می‌شیم. پدر داره از کوه پایین می‌یاد، هلال نور خورشید،

دور سرشه و چهار

طرفش بهاره. پدر با صدای بلند فریاد زد «پیروزی! پیروزی!» [هایاستان گریه می‌کند]. چرا گریه می‌کنی مادر. آخه ما پیروز

شدیم. جنگ تموم شد. چرا گریه می‌کنی؟

هایاستان از اینکه روی ماه به این پاکی، لکه‌های سیاه وجود داره، قلبم به درد می‌آید.

پارگو گریه نکنی مادر. وقتی از انگشتر کولی به ماه نگاه کنی، دیگه اون لکه‌های سیاه نیستن. اون

انگشتر رو گورگ به من هدیه می‌ده و تو دیگه لکه‌های سیاه رو نمی‌بینی. مگه نه گورگ؟

گورگ آره، درسته، درسته.

وارسه دروغه، همه اینها دروغه. اونها دیگه نیستن. اونها شهید شدن. چرا جوونها رو گول می‌زنین، چرا بچه‌ها رو گول می‌زنین.

این دروغ شیرین

شما به درد کی می‌خوره؟ مگر نه اینکه اونها شهید شدن که این روز برسه. آره پدر من شهید شده برای امروز، برای روز پیروزی.

این حقیقت تلخ، دلم رو به درد می‌یاره؛ ولی من به اون افتخار می‌کنم. پدر، من به تو افتخار می‌کنم. افتخار می‌کنم پدر. [با

چشمان اشک آلود بیرون می‌رود].

پارگو همه اینها دروغه؟ چطور ممکنه دروغ باشه؟ ماد بگو این حرفها درستته؟ خاله وارسه گفت که همه اونها شهید شدن. مادر

بگو کی شهید

شده؟

هایاستان پدر خاله وارسه، پسرم.

پارگو پدر من چی؟ [هایاستان سکوت می کند].

پارگو مگه پدر من هم شهید شده؟ ولی من اون رو روی ماه دیدم؛ مثل مدالها، نه، نه، پدر من زنده است، درستته مادر.

هایاستان درستته پسرم.

پارگو اما پدر خاله وارسه مرده، نه؟

هایاستان نه؛ اون شهید شده. اون قهرمان شده.

پارگو قهرمان؟

کارو آره پسرم، قهرمان شده؛ اما قبلاً معلم ساده‌ای نبود. به بچه‌ها زبان مادری‌شان را یاد می‌داد. هر سال از الفبا شروع می‌کرد.

بیا ما هم شروع کنیم پسرم؛ الف.

پارگو الف.

کارو ب.

پارگو ب.

کارو پ.

پارگو پ.